

توفلان بنیت فلان نیستی گفت هشتم فرمود که نویسی ندیستی
 که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند گفت آری پس فرمود که هر
 نوعی است که ترازی بوی دهد و بر از پیش خود بیرون کرد
 گفت آری پس فرمود که یک شب بقضای حاجت بیرون آمی
 دی ترا بگفت و با تو بیعت کرد و آب تن شدی و از امان
 گفتی و از پدر بهمان دیشتی چون وقت وضع حمل آمدت بود
 مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزندان او در آن حسرت
 پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان بود
 چند احمی سگی آمد و بر او میگریست سگی سوی آن سگانه خنی
 بر سر آن کودک خورد و شکست مادر تو بارگه از آن خود بدید
 بر سر وی بست پس و بر ایگد اشتید و بر فقیده و دیگر حال بر آمد
 آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین این را میبینی از
 من و مادر من میدانست پس فرمود که چون باید داشت فلان سگی
 آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شود و همراه آن
 بگرفتند و ترا از آن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد

انزان شکستی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این بر نیست
 خدای تعالی و بر از آنچه بر وی حسرت بود نگاه داشت
 پس خود را یکسر و بر **وله الحمد للست** که اهل کوفه گفتند با این
 آب ذات امسال طغیان کرده است و نمیکشت زار بار اوضاع
 ساخته چه باشد که از خدای تعالی درخواستی که آب کمتر شود در حاجت
 و بجانته در آن مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده تا نگاه
 بیرون آمد جمیع رسول اصحابی علیه و سلم و بر وی در بر و
 وی بر سر و عصای وی در دست پس اسب بلبلین و سوار
 شدند در آن مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در زکات می بجا
 روان شدند چون بکنار فرات رسید فرمودند در کعبت
 ناز شک بگذازد پس بر جو هست و عصار اید است خود گرفت
 و بیالای بل بر آمد و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی
 پس بان عصا بجانب استارت کرد یک کز آب کم نشد فرمود
 که ای صقار پس است مردمان گفتندی ای امیر المؤمنین با عصا
 بسوی آب استارت کرد یک کز دیگر کم نشد یکبار دیگر استارت کرد یک

انزان شکستی